

ویران کردند باید بنیان کاخ سعادت ملک و ملت را نهاد و از شرکت دادن عناصر ضد انقلاب در ساختمان نوین باید اجتناب کرد.

جماعتی بر این عقیده اند که کسانی که عامل خرابی و ویرانی دستگاهی بوده اند قادر به آبادی دستگاه نوینی نیستند و مردمانی که انقلاب را بوجود آورده اند و با موفقیت خاتمه داده اند پس از خاتمه انقلاب باید جای خود را به اشخاصی که قادر به ساختمان بنای نو هستند بدهند و کنار بروند.

طبعاً این منطق به مزاج کسانی که با فداکاری انقلاب را بپایان رسانیده اند و آرزوها در سر دارند سازگار نیست و هیچوقت حاضر نمی شوند که با رضایت خاطر و بدون مقاومت میدانی را که فتح کرده اند به دست جماعت دیگر بسپارند و پی کار خود بروند و همین اختلاف عقیده و سلیقه موجب تفرقه و جدایی رهبران انقلاب می شود.

علت مهم دیگر که موجب اختلاف و کشمکش میان زعما و پیشوایان انقلاب می شود اینست که بسیاری از افرادی که در سایه یک انقلاب ملی موقعیت و مقامی پیدا کرده اند و در پرتو نور آزادی ارتقا یافته اند و حتی مرد تاریخی شده اند بواسطه نداشتن قوه تفکر و تحقیق خیال می کنند که لیاقت و شایستگی و فداکاری آنها سبب کسب شهرت و محبوبیت آنها در جامعه شده و آنها را به مقام سرداری و یا پیشوایی رسانیده و به این حقیقت پی نبرده اند که مقامی که بدست آورده اند بواسطه اهمیت اصولی بوده که از آن پیروی می کردند و مراسمی بوده که در راه آن فداکاری نموده اند چنانچه همین اشخاص که در راه آزادی یک ملت از قید عبودیت قیام کردند و با فداکاری شاهد مقصود را در آغوش گرفتند و مرد تاریخی و ملی شدند و شهرت جهانی پیدا کردند هرگاه همین فداکاری و مجاهدت را در راه یک مقصود و منظور بی اهمیت می نمودند کوچکترین موقعیت و معروفیت جهانی و اجتماعی پیدا نمی کردند اینست که اشخاصی که در نتیجه نادانی پس از انقلاب موضوع مرام و اصول را نادیده گرفته اند و خود را از علتی که سبب بزرگی آنها شد دور نگاهداشته اند بمخالفت شدید کسانی که معتقد به اصول هستند و اشخاص را برای عقایدشان محترم می شمارند برخوردی از میان می روند و نام نیکی که با فداکاری بدست آورده اند از دست می دهند و هرگاه طبقه ای که تغییر اوضاع را مولود شخصیت خود دانسته بر دسته دیگر غلبه کند اصول و آزادی که برای تحصیل آن، آن همه فداکاری شده از میان می رود و اوضاع بصورت اول برمی گردد.

یکی دیگر از علل تولید اختلاف میان موجدین انقلاب اینست که طبقاتی که در انقلاب شکست خورده و از میدان بدر رفته اند برای تجدید موقعیت و حیات سیاسی خود تاکتیک را عوض کرده لباس انقلابی در برنموده و در میان سران ملیون تخم اختلاف و نفاق کاشته و دو دستی بوجود می آورند و آن دو دسته را بمخالفت با یکدیگر تشجیع و تحریص می کنند و به مبارزه وامی دارند و در نتیجه نه فقط موقعیت از

دست رفته خود را باز می‌یابند بلکه انتقام خود را از کسانی که آنها را مغلوب کرده و یزانو درآورده و قدرت و نفوذشان را از میان برده می‌گیرند شک نیست که این طبقه بیشتر در انقلابیونی که حس جاه‌طلبیشان بیشتر و اعتقادشان به اصول و عقاید کمتر است زودتر نفوذ پیدا می‌کنند و بدون آنکه متوجه راه خطرناکی که در پیش گرفته‌اند بشوند آلت اجرای مقاصد کهنه پرستان این جماعت می‌گردند و آنچه را که با خونریزی و فداکاری بدست آورده‌اند به رایگان از دست می‌دهند.

با کمال تأسف مشروطیت نوبنیاد ایران از خطری که در بالا گفته شد نتوانست برکنار بماند و از اختلاف و نفاق که بزرگترین دشمن آزادی و موجب پراکندگی حکومت ملی است دوری جوید و دیری نگذشت که دو دستگی و کشمکش میان زعمای مشروطه و رهبران ملت و سرداران ملی آغاز گردید و کار به هرج و مرج و خونریزی کشید و صدمات جبران ناپذیری برپیکر مشروطیت وارد آمد که هنوز هم جراحات آن التیام نیافته و آثار آن دیده می‌شود.

چون از نظر تاریخ اختلافاتی که میان مشروطه‌خواهان بروز کرد تأثیرات عمیق در تقدیرات ملک و ملت داشت در خور اینست که مورد مطالعه دقیق قرار گیرد و در علل و موجبات آن بحث شود و نتایج سوئی که از آن عاید حکومت نوبنیاد ملی شد روشن گردد.

تخم اختلاف میان مشروطه‌خواهان در دوره اول مشروطیت و یا باصطلاح در مشروطه صغیر کاشته شد و در دوره مهاجرت ریشه دوانید و پس از فتح تهران سر از خاک بیرون آورد و بقول معروف آفتابی شد.

در اواسط مشروطه اول بطوری که در مجلدات سابق این تاریخ نوشته شد میان مشروطه‌خواهان تندرو و انقلابی و مشروطه‌خواهان محافظه کار و اعتدالی برای استقرار و برقراری مشروطیت و مستحکم کردن مبانی آزادی و خط مشی انقلاب ملی اختلاف بود انقلابیون عقیده داشتند که جز با آهن و آتش و جنگ و مقاومت محال است آزادی را حفظ کرد و حکومت مشروطه را پایدار و مستقر نمود و شاه ستمگر را بزانون درآورد. محافظه کارها معتقد بودند که همانطوری که بدون جنگ و خونریزی با مظلومیت و مقاومت منفی و تحصن مشروطه بدست آمد با همان وسایل مسالمت‌آمیز بدون جنگ و خونریزی می‌توان مشروطیت را حفظ و از گزند بدخواهان محفوظ داشت و با سلاطین و اندرز و نصیحت با شاه کنار آمد این اختلاف را که به عقیده نگارنده یک اختلاف عقیده و سلیقه و از روحیات و سلسله اعصاب اشخاص سرچشمه گرفته بود نه فقط در خور ملامت نیست بلکه باید اینگونه اختلافات نظری و عقیده‌ای را به قول فرانسویها اختلاف پاک

نام نهاد ولی با کمال تأسف همین اختلاف پاک و عقیده بزرگترین بدبختی را برای کشور و مردم بوجود آورد و سبب از میان رفتن مشروطه و آن همه خونریزی شد زیرا در نتیجه این اختلاف مشروطه خواهان نه رویه مسالمت آمیز پیش گرفتند و نه راه جنگ و مقاومت را تعقیب کردند قسمتی از قوای ملی را متفرق کردند و عده ای را نگاهداشته و به جنگی دست زدند که شکست آن مسلم و غیر قابل تردید بود در صورتی که اگر یکی از دو عقیده را تعقیب می کردند عبارت دیگر یا همگی راه صلح و مسالمت را پیش می گرفتند و یا متفقاً مقاومت می کردند و مردم را به جنگ تحریص و تشویق می کردند شاید به نتیجه می رسیدند.

پس از انهدام مشروطیت جماعتی که به خارج ایران مهاجرت کرده بودند چنانچه شیوه همه مردمان شکست خورده است گناه شکست را به گردن دسته دیگر می انداختند و آنها را سبب از میان رفتن مشروطه می خواندند محافظه کاران و یا محتاطین می گفتند که کشتن آتابک و بمبئی که از طرف تندروها به کالسکه محمدعلیشاه انداخته شد و فحاشیهایی که علناً در مجامع می کردند سبب دشمنی محمدعلیشاه با مشروطه شد و آنرا به توپ بستن مجلس واداز کرد.

تندروها در مقابل عقیده داشتند که بی حالی و محافظه کاری محتاطین و اقدام خائنانه ای که در متفرق کردن سربازان ملی و مدافعین آزادی نمودند و جبن و ترس و بزدلی که از خود نشان دادند و سازشی که بعضی از برگزیدگان آنها با دربار استبداد کردند محمدعلیشاه را تشجیع و موفق به خراب کردن مجلس و انهدام مشروطیت نمود. این اختلافات در آن زمان از دایره انتقاد و خرده گیری تجاوز نمی کرد و اثری بر آن مترتب نشد و عموم مشروطه خواهان متفقاً در یک جبهه با استبداد مبارزه می کردند و در اصل زنده کردن مشروطیت و اجرای قانون اساسی با هم متفق بودند.

پس از فتح تهران و تشکیل حکومت جدید دیری نگذشت که گیاه زهرآلود اختلاف و نفاق از خاک سر بدر آورد و کشمکش، علنی و آفتابی شد و روز بروز شدت کرد تا به ترور و خونریزی سران احرار و جنگ پارک منتهی شد و در همان ایام حزبی بنام انقلابی و حزب دیگر بنام اعتدالی که از اختلاف میان مشروطه خواهان سرچشمه می گرفت بوجود آمد.

### پس از فتح تهران

پیش از اینکه وارد در وقایع و حوادث زاینده شده از اختلاف میان مشروطه خواهان بشوم اجازه می خواهم یکی از مهمترین حقایق را که دیگران یا از درک آن عاجز بوده و یا نخواسته اند آشکار کنند بنویسم و از روی یکی از رموز دقیق و باریک اختلافات پرده بردارم و عقیده ای که هر دو دسته زعمای مشروطیت و سرداران ملت در

مغز خود داشتند ولی از اظهار آن خودداری می کردند و با جرأت اظهار آن را نداشتند و یا مصلحت خود را در اظهار آن نمی دانستند ولی رفتار و اعمال و حرکات و وجنات و کنایات و اشارات آنها دلیلی واضح و روشن بر آن عقیده قلبی و تمنای باطنی آنها بود روشن نمایم.

زعما و سرجنابان مشروطه اول یا بهتر بگویم کسانی که نهضت مشروطیت را بوجود آوردند در باطن به این عقیده بودند که آنها موجد و مولد و پدر مشروطیت اند و مشروطیت ملک طلق آنها است و دیگری را به آن حقی نیست و جماعتی که برای اعاده مشروطه اقدام کردند و دوباره مشروطه را احیا کردند در حقیقت حقی را که محمدعلیشاه غصب کرده بود از او گرفتند. حقاً و انصافاً باید آن حق را به صاحبان اصلی آن برگردانند و در مقابل پاداشی هم بگیرند و پی کار خود بروند و آنها مشروطیت را اداره کنند و یا بهتر گفته شود زمامدار حکومت مشروطه گردند.

جماعتی که پس از انهدام مشروطه در مقابل استبداد قیام کردند و پس از یک سال و اندی فداکاری و جانپازی شاه بیدادگر را از روی تخت سلطنت پایین کشیدند و رژیم مشروطیت را مجدداً در ایران برقرار کردند، بخلاف دسته اول عقیده قلبی و فکر باطنیشان که از اظهار آن خودداری می کردند ولی عملشان آن حقیقت را روشن می ساخت این بود که مشروطه اول از میان رفت و مرحوم شد و ما با مجاهدت و آهن و آتش مشروطه جدید را در ایران بوجود آوردیم و حامی و حافظ آن هستیم و نگاهداری او را برعهده گرفته ایم و حقاً باید زمامدار حکومت مشروطه که خود آن را بدست آورده ایم باشیم.

بعلمی که نوشته همین که در هیأت مدیره زمزمه زمامداری سپهدار و سردار اسعد بلند شد جمعی از معاریف مشروطه خواهان بر این عقیده بودند که مصلحت در اینست که سرداران ملی از قبول مسئولیت خودداری کنند و خود را آلوده به امور اجرایی ننمایند و در خارج بمانند و به کارهای دولت نظارت داشته باشند و وزرا را رهبری و هدایت کنند شک نیست که این مصلحت اندیشی از روی خیر و صلاح بود ولی کسانی که دور سپهدار و سردار اسعد را گرفته بودند و می خواستند در پرتو آنها به جاه و مقام برسند به آنها فهماندند که مقصود این جماعت اینست که محصول تخمی که شما کشته اید برداشت کنند و از میوه درختی که شما بهار آورده اید بهره مند شوند و شما را که موجد و مؤسس این دستگاه شده اید کنار بگذارند و خود زمامدار مملکت گردند.

پس از آنکه دولت جدید تشکیل شد چنانچه سابق بر این هم اشاره کردم بواسطه انتصاب جمعی از کهنه پرستان و مرتجعین به وزارت و ایالت و سایر مقامات دولتی آتش

خشم مشروطه خواهان تندرو تیزتر شد و عدم رضایت آنها علنی گشت. و بدون پروا گفتند و نوشتند که آیا مقصود از تغییر رژیم و این همه خونریزی و مجاهدت این بود که مجدداً همان تربیت یافتگان مکتب ناصرالدین شاه سرکار بیایند و زمامدار دولت بشوند و بر مردم بدبخت با همان سبک و رویه قدیم حکومت بکنند و کسانی که موجب این انقلاب عظیم شده اند گوشه خانه بنشینند و از کار برکنار باشند.

اگر در آن ایام کسی به خانه سپهدار و سردار اسعد می رفت می دید که اکثر مستبدین معروف و کرسی نشینان باغشاه در آنجا جمعند و چون یار مهربان سرداران ملی را در میان گرفته اند و از مشروطه خواهان واقعی و زحمت کشیده نام و نشانی نیست. مستبدین منافق و ابن الوقت که جز منافع خود منظوری نداشتند آنی از تماس با سرداران و فریفتن آنان غفلت نداشتند و در اندک زمانی موفق شدند که با همان شیوه شیطانی و رویه تملق و چاپلوسی محبت آنها را به خود جلب کنند و تخم نفاق و سوءظن و بدبینی میان آنها و سایر رؤسای مجاهدین و مشروطه خواهان که از اوضاع ناراضی بودند بیفشانند و آنها را از هم ظن و جدا سازند و اتحاد و اتفاق مشروطه خواهان را مبدل به جدایی و دشمنی کنند و از آن آب گل آلود ماهی بگیرند و دوباره دارای قدرت و مقام گردند.

اشخاصی از قبیل معزالسلطان، سردار محبی و میرزا علیخان دیوسالار و شیخ الاسلام قزوینی و ضرغام السلطنه بختیاری و غیره که در این انقلاب خونین بیش از هر کس فداکاری و جانبازی نموده بودند و انتظار داشتند که پس از فتح تهران از آنها حق شناسی شود و برای عضویت در دولت جدید دعوت شوند و یا اقل مقام مهمی به آنها واگذار شود چون دیدند که نه فقط به کاری دعوت نشدند بلکه بجای آنها دشمنان مشروطه و کسانی که تا دیروز با قشون ملی می جنگیدند یکی بعد از دیگری به مقامات عالیله منصوب می گردند، بغایت خشمگین و ناراضی بودند.

و چون نمی توانستند بظاهر درد خود را اظهار دارند و عزت نفسشان مانع از این بود دست نیازمندی به طرف کسانی که تا دیروز با هم همکار و همردیف بودند دراز کنند به بهانه اینکه دولت جدید با همان سبک پوسیده قدیم و همان افراد کهنه کار مستبد و درباریان خائن می خواهد حکومت کند علم عدم رضایت را بلند کردند و با جمعی از ناراضی ها همدست شدند و مجامعی بر ضد رویه ارتجاعی دولت جدید تشکیل دادند و یک صف مخالف بوجود آوردند.

از نظر انصاف و حقیقت گویی باید تصدیق کرد که این مردان ذبحی بودند و مشروطیت و ملت مخصوصاً سپهدار و سردار اسعد که مظهر مشروطیت و قدرت ملت بودند نسبت به این اشخاص فداکار حق ناشناسی کردند و زحمات و جانبازی آنها را در نظر نگرفتند و در نتیجه شکاف عمیقی در صف مشروطه خواهان بوجود آوردند.

از طرف دیگر دسته تندروها و انقلابی که روز بروز قوی‌تر می‌شدند و بر عدوشان افزوده می‌شد و تقی‌زاده و حسینقلیخان نواب و سپیدمحمد رضا مساوات و میرزا محمد علیخان تربیت و حیدرخان عمواعلی و چند نفر دیگر آنها را رهبری می‌کردند فکرشان در یک محیط بالاتر که شاید زیاد با استعداد و تربیت آن روزی مردم مناسب نبود و وسایل کار هم بقدر کافی در دست نداشتند سیر می‌کرد و روح انقلابیشان خواهان یک دستگاه نوین و یک دولت جوان مترقی بود.

این جماعت مستبدین کهنه کار را واجب‌القتل می‌دانستند و سپهدار را تربیت یافته مکتب ناصرالدین‌شاهی می‌پنداشتند و به سردار اسعد و ستارخان و باقرخان و سردارمجبی و اکثر سران مجاهدین عقیده نداشتند و آنها را عامل خرابی می‌دانستند نه قادر به آبادی؛ این جماعت عقیده داشتند که باید رجال کهنه را اعم از مستبد و یا مشروطه کنارگذارد و دستگاه نوینی روی کار آورد و زمام مملکت را بدست جوانان متجدد و مترقی و روشنفکر سپرد و سعادت و تمدن را بر جامعه تحمیل کرد و با جسارت به جلو رفت و دکان ملوک‌الطوایفی و خان‌خانی را بست و با افراد نوروزگار نویی بوجود آورد.

این جماعت که در آن زمان بنام انقلابیون خوانده می‌شدند برای استحکام مبانی مرام و عقایدی که در دل می‌پروراندند با شور بی‌نظیری بطوری که خواهم نگاشت بنای پی‌ریزی حزب دمکرات را گذاردند و به تشکیلات حزبی در تمام شهرستانها همت گماشتند.

در همان گیرودار یک عامل مهم دیگری که در تقدیرات مملکت تأثیر بسزایی داشت وارد صحنه سیاست پایتخت شد و موجب ایجاد وضعیت شگفتی گردید.

این عامل مهم و نیرومند ستارخان و باقرخان بودند که بدون آنکه از وضعیت حقیقی تهران اطلاع کامل داشته باشند و به اندیشه و افکار دستجات پی برده باشند وارد میدان کشمکش شدند و بدون آنکه بخواهند و یا مطالعه کرده باشند و بدی و خوبی آنرا سنجش کرده باشند در رأس حوادث و وقایعی که بدبختانه به ضرر خود آنها و مشروطیت بود قرار گرفتند و به تقویت صف مخالفین انقلابیون پرداختند. ستارخان که در آن زمان مورد پرستش ملت ایران بود و مقام پهلوان آزادی را در جهان بدست آورده بود بطوری که نوشته با تجلیل و تکریم هرچه تمامتر وارد تهران شد و باتفاق باقرخان و مجاهدینی که همراهش بودند در بزرگترین قصرهای تهران پارک اتابک سکنی گزید و چون پادشاهی از طرف دولت و قاطبه مردم از او پذیرایی می‌شد و هر روز صدها نفر از کلیه طبقات مردم تهران به ملاقاتش می‌رفتند و از خدمات و زحماتی که در راه آزادی کشیده بود تشکر می‌کردند و یا بهتر بگویم مدح و ثنا می‌گفتند. دیری نگذشت که

مردمان فتنه‌جو و منافق در آن دستگاه راه یافتند و وسوسه شیطانی آنها در قلب ساده آن پاك مردان نفوذ یافت و آنان را كه حقاً بايد بيطرف بمانند و در كشمكشهای دستجات داخل نشوند و مقام رفيع خود را حفظ كنند به تمایل به جمعی و مخالفت با جمعی دیگر برانگیختند. مستبدین و رجال كهنه كار كه از افكار انقلابی تندروان و از نفوذ روز افزون آنها مشوش و نگران بودند و یقین داشتند كه اگر این دسته كامیاب گردد و بر اوضاع مسلط شود دیگر نجات و رستگاری نخواهند داشت سردار و سالار ملی را به مخالفت و دشمنی آنها تشویق و تحریض نمودند و آنها را دشمن دین و آیین و پیر و مسلک هرج و مرج و آنارشیزست معرفی کردند. ستارخان و باقرخان هم چون با بعضی سران تندروان سابقه خوبی نداشتند بزودی تحت تأثیر تلقینات سوء بدخواهان و متملقین قرار گرفتند و بنای بدگویی و انتقاد را از آن جماعت گذاردند.

چند نفر از سران مشروطه خواهان از قبیل سردار محیی و ضرغام السلطنه و عمید السلطان و جمعی از مجاهدین كه از دولت ناراضی و منتظر فرصت برای مخالفت بودند خود را به ستارخان نزدیک کردند و با او عقد اتحاد و اتفاق بستند و در اندك زمانی اكثر مجاهدین را كه وضع سختی داشتند و پریشان و سرگردان بودند گرد خود جمع کردند و در معنی در مقابل دولت و مجلس و تندروها در حمایت ستارخان دسته نیروی مندی بوجود آوردند.

## تشکیل احزاب سیاسی

پس از برقراری مجدد حکومت ملی رهبران مشروطیت به پیروی از کشورهای دموکراسی و سن پارلمانی به ایجاد احزاب سیاسی همت گماشتند و در اندک زمانی دو حزب یکی بنام دمکرات و دیگری بنام اعتدال تشکیل و رو به توسعه نهاد. ناگفته نماند که زمینه برای تشکیل این دو حزب در آن زمان کاملاً مهیا و آماده بود زیرا چنانچه خوانندگان سابقه دارند از دیرزمانی راجع به روش سیاسی مملکت میان رهبران مشروطه اختلاف نظر بود و هواداران هر یک از دو نظرگرد هم جمع می شدند و مجمعی داشتند و همین مجامع هسته اولیه احزاب مذکور گردید.

کسانی که به نام انقلابی معروف شده بودند دست به تشکیل حزب دمکرات زدند و سرام و نظامنامه جامعی که مناسب با روحیات یک ملت مترقی بود نوشته و طبع رسانیدند و حوزه‌هایی در مرکز ولایات تشکیل دادند و مبلغینی برای شناساندن سرام و مقصود حزب به شهرستانها فرستادند و در اندک زمانی دامنه حزب دمکرات در همه جا وسعت یافت و جمع زیادی از محصلین مدارس و افراد جوان و تندرو و یا بقول مخبر-السلطنه فلفل مزاج وارد در حزب شدند و به نشر عقاید حزبی همت گماشتند.

بطوری که سابق بر این تذکر دادم سرام حزب دمکرات از سرام حزب سوسیال دمکرات اقتباس شده بود ولی چون در آن زمان هنوز مسلک سوسیالیستی توسعه پیدا نکرده و عالمگیر نشده بود و مردم از آن اسم بیم داشتند و کلمه سوسیالیست را در ردیف کلمه انقلابی و اشتراکی می پنداشتند بناچار زعمای حزب از اختیار لفظ سوسیال دمکرات اجتناب کردند و به کلمه دمکرات قناعت نمودند.

سرام این حزب که در آن زمان تاحدی انقلابی بود در روی چند اصل مهم استوار گشته بود که یکی مبارزه با فئودالیست یا ملوک الطوائفی و دیگری انفکاک قوه سیاسی از قوه روحانی بود.

باتعقیب این دو اصل حزب جوان دمکرات از روز اول جنگ با رؤسای ابلات و عشایر و حکومت خان‌خانی و روحانیون را آغاز کرد و با دو طبقه از متنفذترین طبقات



مملکت دست بگیربان شد.

حزب اعتدال که رهبران آن تاحدی محافظه کار و ملایم بودند و بقول خودشان با رعایت استعداد محیط و طبع عامه آن حزب را تشکیل داده بودند بیشتر مورد پسند بازاریها و ثروتمندان و تجار بود و روحانیون، اعیان، اشراف، شاهزادگان و خوانین فنودال که از حزب دمکرات یا بقول خودشان انقلابی بیم و وا همه داشتند با عضویت حزب اعتدال را پذیرفتند و یا وابسته به حزب شدند و در تقویت آن کمال جد و جهد را بکار بردند و اکثر و کلاهی مجلس هم که از ملاکین و سرمایه داران بودند و یا از طرف متنفذین و کسانی که دارای قدرت و نفوذ بودند انتخاب شده بودند به حزب اعتدال ملحق شدند و در نتیجه حزب اعتدال اکثریت مجلس شورای ملی را بدست آورد و در اول کار زمامدار مملکت شد. ناگفته نماند که سیهدار رئیس دولت هم که یکی از خوانین و سردهسته فنودالها و شاید بزرگترین ملاک آن زمان بود حزب اعتدال را تقویت می کرد و چند ماهی باتکای آن توانست زمامداری کند.

حزب دمکرات پیش از بیست نفر نماینده در مجلس نداشت و از حیث عدد در مقابل حریف ناچیز بود ولی همانطوری که در تمام سراتب و شئون زندگانی مخصوصاً زندگانی سیاست کیفیت برکیمت برتری دارد حزب دمکرات که از نیروی جدیدت و سعی و کوشش و حتی فداکاری و مقاومت جوانان برخوردار بود بطوری که در صفحات آینده خواهیم دید در اندک زمانی موفق شد اراده خود را بر مجلس تحمیل کند و حتی پس از چندی دولتی را که به اکثریت متکی بود ساقط کند و یک دولت متمایل به حزب دمکرات روی کار بیاورد و در همان زمان حزب دیگری بنام حزب اتحاد ترقی تشکیل یافت ولی چون نماینده در مجلس نداشت و استقبال زیادی هم از آن نشد کاری از پیش نبرد و پس از چندی منحل شد.

از بدو تشکیل حزب دمکرات و اعتدال اختلافاتی که در پس پرده میان زعمای مشروطه خواهان بود در تحت لوای اختلاف حزبی جلوه گر شد و کشمکشهایی میان آنها آغاز گشت که به مصائب و حوادث ناگوار منتهی گردید.

این دو حزب تا طلوع جنگ بین المللی اول زمام مملکت را در دست داشتند و متناوباً حکومت می کردند و دولتهایی از خود سرکار می آوردند و گاهی هم بناچاری دولت مؤتلف از دو حزب تشکیل می دادند.

در خاتمه کتمان نمی کنم و این حقیقت را ناگفته نمی گذارم که این دو حزب با آنکه در کمال سرسختی و گاهی بیرحمی با هم می جنگیدند و از ریختن خون یکدیگر مضایقه نداشتند بمحض آنکه خطری برای مملکت و یا آزادی و مشروطیت پیش می آمد چنانچه در صفحات بعد خواهیم نگاشت با از خودگذشتگی و وطن پرستی اختلافات را

کنارگذارده دست برادری بهم داده متفقاً و متحداً در حفظ اصول مشروطیت و استقلال مملکت مبارزه می کردند.

تقی زاده به کمک و همکاری عده‌ای از مشروطه خواهان تندرو معروف به انقلابی که از دیر زمانی با هم همفکر و متحد بودند و سیاست واحدی داشتند از آنجمله حسینقلیخان نواب، سید محمد رضا مساوات، حکیم‌الملک، شیخ محمد خیابانی، حیدرخان عمواعلی، رسول‌زاده، ابوالضیاء، سید جلیل اردبیلی، سید حسین اردبیلی، میرزا محمد نجات، میرزا احمد قزوینی، میرزا محمد علیخان تربیت، نوپری، شیخ اسماعیل و عده دیگر حزب دمکرات را تشکیل داد و چون اطلاعات و مطالعاتی از اصول و قواعد و نظامات احزاب سیاسی کشورهای سترقی داشت و گفته می‌شد که بیش از این زمان در حزب سوسیال دمکرات عضویت داشته موفق شد تشکیلات حزب را در روی یک پایه متین و محکم استوار نماید، در مجلس شورای ملی هم تا زمانی که ایران را ترک نگفته بود رهبری و لیدری فرا کسیون دمکرات را عهده دار بود.

حزب اعتدال و یا اجتماعیون و اعتدالیون بسعی و کوشش و رهبری میرزا محمد صادق طباطبایی، میرزا محسن برادر صدرالعلماء، میرزا سید احمد بهبهانی فرزند دوم بهبهانی، حاجی میرزا علیمحمد دولت‌آبادی، معاضدالسلطنه، دهخدا، میرزا قاسم خان صوراسرافیل، اسعدالسلطان، میرزا محمد علیخان نصره‌السلطان، ناصرالاسلام گیلانی، میرزا مرتضی قلیخان نائینی و جمعی دیگر از معارف مشروطه خواهان از قبیل ذکاء الملک، معتمد خاقان، حاجی محمد تقی بنکدار و حاجی محمدحسین رزاز تشکیل یافت.

در مجلس شورای ملی میرزا مرتضی قلیخان نائینی به سمت لیدری حزب معرفی شد در صورتی که معنای میرزا محمد صادق طباطبایی برجسته ترین عضو و رهبر حزب بود. هر یک از دو حزب برای نشر عقاید و خط مشی سیاسی خود روزنامه‌ای که ارگان رسمی حزب معرفی شده بود بنام ایران نو ارگان حزب دمکرات و روزنامه انقلاب، ارگان حزب اجتماعیون اعتدالیون تأسیس و منتشر نمودند. پس از مسافرت تقی زاده از ایران حزب دمکرات از خط مشی‌ای که داشت منحرف شد و بقول معروف با کهنه پرستها پیوند کرد.

ناگفته نماند که عده‌ای از رجال معروف آن زمان هم بدون آنکه عضویت رسمی حزب را پذیرفته باشند طرفدار و وابسته به یکی از این دو حزب شدند و در سیاست عمومی باهم شریک و سهیم و همکاری می کردند و نتیجه زحمات و کشمکش این دو حزب عاید همین رجال کهنه کار شد چنانچه اکثر آنها بانکای همین احزاب دارای مقامات مهم دولتی شدند ولی کسانی که زحمتکش حزب بودند و همه بلا یا و مصائب نصیب

آنان بود بکلی از هر نوع استفاده و مقامی محروم بودند مخصوصاً زعمای حزب دمکرات با اینکه ادعا می کردند متجدد و مترقی هستند و اظهار عقیده می کردند که باید کهنه کارها و رجال قدیم از کار برکنار بشوند و به جای آنها جوانان روشنفکر انتخاب گردند. در زمانی که قدرت را در دست داشتند و قادر به همه کاری بودند نگذاشتند یک نفر از طبقه پایین قدم به عرصه بالا بگذارد و برخلاف اظهاراتشان عقب رجال پوسیده و خانواده های قدیم و ملک ها و سلطنه ها رفتند، حزب اعتدال بطریق اولی از رجال کهنه پرست و بقول معروف استخوان دار حمایت بی کرد و آنها را مصدر امور مهم دولتی می نمود.

باید بدون پرده پوشی گفت که اگرچه بظاهر جمعی از رجال کهنه کار، بسته و وابسته و بیروسیاست احزاب بودند ولی در حقیقت احزاب کار چاق کن آنها محسوب می شدند و شبانه روز تلاش می کردند که آنها را زوی کار آورده و سرکار نگاهدارند.

با یکدنیا تأسف زسانی نگذشت که نیروی ملی که در سایه اتحاد و اتفاق رژیم مشروطیت را در مملکت برقرار کرد، دستخوش اختلاف و نفاق شد و به چند دسته تقسیم گشت که شبانه روز برای تضعیف و از میان بردن یکدیگر تلاش

### وضعیت روز

می کردند.

چون سردار اسعد و بختیارها در این زمان از همه رجال مشروطه خواه نیرومندتر بود، دمکراتها و اعتدالیون تلاش می کردند که او را به طرف خود جلب کنند گرچه سردار اسعد ظاهراً عضویت هیچیک از احزاب را نداشت ولی چون طبعی معتدل و روحی سلامت جو داشت از مردمان تند و انقلابی بیزار بود و معتاداً به اعتدالیون نزدیکتر بود و در تأسیس حزب اعتدال هم کمک بسیار کرد و نچند نفر از خوانین بختیاری هم به عضویت حزب اعتدال درآمدند.

ولی بواسطه کدورتی که از دیر زمانی میان سردار اسعد و سپهدار پیدا شده بود و اعتدالیون علناً از سپهدار حمایت می کردند و دمکراتها با تمام قوا به مخالفت سپهدار برخاسته بودند سردار اسعد با دمکراتها نزدیک شد و بطوری که خواهیم دید در نتیجه همین نزدیکی بود که کابینه سپهدار سقوط کرد و مستوفی الممالک رئیس الوزرا شد و واقعه جنگ پارك پیش آمد.

روز بروز بر اقتدار یفرم که ریاست نظمی را داشت و در حدود سیصد نفر مجاهد شجاع و فداکار تحت امرش بود و لیاقت و شخصیت خودیش را در گذشته نشان داده بود افزوده می شد و بیش از پیش عامل مؤثر دولت جدید محسوب می گشت و در سهام امور

مداخله پیدا می کرد.

سردارمجبی که از اوضاع بغایت ناراضی بود چون قادر به اینکه به تنهایی کاری از پیش ببرد نبود به ستارخان و باقرخان نزدیک شد و با پانزده نفر مجاهدی که تحت امرش بودند در جرگه ستار درآمد.

ستارخان در روزهای اول ورودش رویه مسالمت آمیز و میانجی با بهتر بگوئیم که دخدامنشی پیش گرفت و کوشش بسیار کرد که نفاق و اختلاف دستجات را به اتحاد مبدل کند ولی دیری نکشید که خود در تحت تأثیر همان عواملی که سبب نفاق و اختلاف شده بود واقع شد و یکدسته نیرومند دیگر بر دسته ها افزوده شد.

ستارخان به دموکراتها بدبین بود و آنها را مردمان مغرب و جاه طلب می دانست و عقیده داشت که باید این جماعت را از صحنه سیاست بیرون کنند. سردارمجبی هم که طبعاً اعتدالی بود و با رؤسای آنها سر و سری داشت ستارخان را به مخالفت با دموکراتها تشویق می کرد و آتش اختلاف را تیزتر می نمود.

میرزا علی محمدخان تربیت که میان سران مجاهدین در پا کدامنمی و تقوا و شجاعت بی نظیر و ظاهراً ریاست مجاهدین را عهده دار بود از طرفداران سرسخت حزب دموکرات بود و بهمین جهت بیش از سایرین مورد کینه و بغض مخالفین حزب دموکرات قرار گرفته بود. حیدرخان عموغلی که ریاست قوه مجریه حزب دموکرات را داشت و از نعمت هوش سرشار و فعالیت بی نظیر برخوردار بود جمعی از مجاهدین تندرو و بعقیده دشمنان دموکراتها آنارشیزست را گرد خود جمع کرده و با سرسختی در توسعه حزب و مبارزه با مخالفین کوشش می نمود.

سران حزب دموکرات که خود را در مقابل مخالفین نیرومند چون مرحوم بهبهانی و ستارخان و حزب اعتدال و جماعتی از مجاهدین می دیدند تمام سعی و کوشش خود را برای سقوط کابینه سپیدار و اتحاد با سردار اسعد بکار می بردند. نمایندگان دموکراتها در مجلس و روزنامه ارگان حزب چنانچه شیوه حزبی که در اقلیت است به حمله و انتقاد از مخالفین و دستگاه دولت پرداخته بودند و برای جلب توجه عامه و بدست آوردن طرفدار از عوام فریبی و دماغوژی و تهمت فروگذار نمی کردند چنانچه اعتدالیون شهرت داده بودند که دموکراتها یک کمیسیون مخصوصی بنام کمیسیون اتهام تشکیل داده و کار این کمیسیون جعل و انتشار مطالب عوام پسند و دور از حقیقت می باشد.

اکثر جوانان و شاگردان مدارس متقابل به حزب دموکرات بودند ولی بازاریها یا عبارت دیگر اصناف و کسبه که از پیروان بهبهانی بودند و اکثر رؤسایان در حزب اعتدال عضویت یافته بودند از اعتدالیها پشتیبانی می کردند زیرا به آنها تلقین کرده بودند که عقاید و مرام حزب دموکرات با اصول و مبانی دین تطبیق نمی کند و پیروان

آداب و سنن و اخلاق چندین هزارساله قومی را تغییر داد و مردم را در جاده نو وارد کرد. عامه ایرانیان از همه طبقات از قرون متمادی عادت کرده بودند که حل مشکلات خود را از روحانیون مخصوصاً آنهایی که دارای قدرت و نفوذ بودند بخواهند و برای حوائج خود دست نیازمندی به طرف آنها دراز کنند و طبعاً هر قدر آن مقام روحانی با نفوذتر بود حوائج مراجعین زودتر انجام می یافت و چون در آن ایام سیادت و قدرت مرحوم بهبهانی بسیار بود و تمام مقامات دولتی از کشوری و لشکری و قضایی نسبت به او امرش سر تسلیم فرود می آوردند طبعاً محتاجین و استفاده جویان کمال سعی و کوشش را بکار می بردند که از آن منبع نفوذ و قدرت حداکثر استفاده را بدست بیاورند و آنهایی که مظلوم واقع شده بودند رفع ظلم از خود کنند و کسانی که طالب رتبه و مقام هستند به جاه و مقام برسند.

شک نیست که در ایران اکثراً در دور اینگونه اشخاص متنفذ و صاحب قدرت افراد استفاده جو و زرنگ جمع می شوند و مطالب حق و ناحق را با انواع چاپلوسی و دسایس و حقه بازی از امضا و تصویب ذی نفوذ بدون آنکه کاملاً متوجه باشد می گذرانند و کیسه منفعت پرستی خود را پر می کنند و مطلقاً آبرو و حیثیت آن مرد توانا را در نظر نمی گیرند.

از طرف دیگر همانظوری که راجع به محمد ولیخان سپهدار نوشتم بسیار مشکل است که اشخاصی که در دوره استبداد با یک سبک خاصی زندگانی کرده اند و با مردم سر و کار داشته اند بمحض تغییر رژیم بتوانند فوراً تغییر رویه داده کلیه اعمال خود را با اصول جدید تطبیق بدهند.

خصوصاً در ایران هنوز قوانینی وضع نشده و حدود و حقوق اشخاص و کارها کاملاً روشن نبود تا افراد بتوانند عمل خود را در قالب قوانین بریزند و از مقررات تجاوز نکنند.

دشمنان و مخالفین مرحوم بهبهانی او را متهم می کردند که نسبت به قانون و اصول مشروطیت بی اعتنا است و اراده شخصی خود را بر قانون مقدم می دارد و در اسوراتی که از حدود یکتفر روحانی غیر مسئول خارج است مداخله می کند و در کارهای عدلیه و محاکم اعمال نفوذ می نماید و با توصیه و فشار به دولت و مقامات صلاحیتدار اشخاص را بکارهای مهم مملکتی می گمارد و در نتیجه دستگاه دولت را که باید در روی اصول قانون و موازین مشروطیت استوار باشد متزلزل و از کار انداخته است. بفرض اینکه دشمنان بهبهانی بواسطه عدم آشنایی به علم الروح اعتراضات خود را وارد بدانند تازه گناه و تقصیر متوجه دولت مسئول و مقامات حافظ قانون می باشد چنانچه روزی نمی گذرد که در کشورهای راقیه هزارها عرضحال حق و ناحق به عدلیه ها داده نشود و هزارها

تقاضای کار از روی استحقاق و بدون استحقاق از مقامات دولتی و ادارات نشود این وظیفه حافظین قانون و مسئولین امور مملکت است که به تقاضاهای حق ترتیب اثر بدهند و تقاضاها و ادعاهای ناحق و ناروا را رد کنند. مرحوم صدرالعلما که یکی از پانصدگانه‌ترین روحانیون مشروطه خواه بود می‌گفت من هر روز متجاوز از صد نامه توصیه به وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی می‌نویسم که بئین ندارم همه آنها صحیح و قابل اجرا باشد ولی این وظیفه مقامات مسئول و حافظ قوانین است که حق را از باطل تمیز بدهند و به آنچه حق است ترتیب اثر بدهند. به قول یکی از نزدیکان بهبهانی آن مرحوم علاقه‌مند بود که به مردم گرفتار کمک کند و محتاجین را از خانه خود محروم و مأیوس بیرون نکند این بود که در توصیه‌هایی که به مقامات مربوطه می‌نمود کلمه در صورت امکان و رعایت مقررات را متذکر می‌شد و اگر استنباط می‌کرد که عملی برخلاف اصول مشروطیت شده بغایت متأثر می‌گردید و به جبران آن همت می‌گماشت.

به عقیده نگارنده اگر دولت ایران و زمامداران دستگاه نوین از مردمان مؤمن به مشروطیت و معتقد به اصول قانون اساسی تشکیل یافته بود و از روز اول تمام قدرتی که در دست بود صرف اجرای حق و عدالت می‌شد و دولت جز در مقابل قانون مقابل خواسته‌های کسی سرتسلیم و تمکین فرود نمی‌آورد بهبهانی شهید نمی‌شد و اینهمه مصائب گوناگون هم پیش نمی‌آمد و این اختلافات خانه برانداز ایجاد نمی‌گردید و مرحوم بهبهانی بیش از هر کس رعایت قانون و مقررات را که خود بوجود آورنده آن بود، می‌کرد.

صرف نظر از آنچه نوشته شد از نظر قضاوت تاریخ آیا کشتن مردی که بانی و مؤسس و پی‌گذار مشروطیت بود و تا ساعتی که در باغشاه محبوس شد با مردی و مردانگی و فداکاری از آزادی و مشروطیت دفاع کرد در مقابل اعتراضات و ایراداتی که دشمنانش به او داشتند ظلم و بیرحمی و شقاوت نبود و جنایتی را که بی‌رحمانه مرتکب شدند بنفع آزادی و مشروطیت تمام شد؟

حقیقت این است که جماعتی قدرت و نفوذ مرحوم بهبهانی را مانع پیشرفت مقاصد خود می‌دانستند و خیال می‌کردند که با از میان بردن او به آرزوهای خود خواهند رسید و نقشه‌ای که در سر داشتند عملی خواهند کرد ولی صفحات تاریخ آینده نشان می‌دهد که اشتباه کردند و از این جنایت نه نفعی نصیب مملکت شد و نه خودشان طرفی بستند، چنانچه پس از زمانی همین اشخاص که مرحوم بهبهانی را به اتهام پابند نبودن به اصول و مقررات شهید کردند دست دوستی به طرف عین الدوله دراز کردند و او را به مقام ریاست وزرا رسانیدند و همکاری او را پذیرفتند.

شب شنبه ۲۴ تیر چهار فقر مجاهد مسلح از تاریکی شب استفاده کرده چون دزدان

به‌خانه بهیجانی رفتند و آن مرد روحانی هفتادساله مؤسس مشروطیت را با گلوله شهید کردند.

هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که خبر شهادت مرحوم بهیجانی در شهر منتشر شد و هیجانی بی‌نظیر در میان کلیه طبقات ایجاد کرد. مردم دست از کار کشیده بازارها و دکان‌ها را بسته چون سیل خروشان به طرف خانه بهیجانی روانه شدند. چون خانه آن مرحوم گنجایش جمعیت را نداشت لذا علما و طلاب و سران مشروطه‌خواهان و رؤسای اصناف و تجار در مدرسه مروی اجتماع کردند. میرزا سید محمد بهیجانی فرزند ارشد آن شهید سعید با حالی که قلم از شرح آن عاجز است بی‌اختاست و در میان هزارها نفر که تمام صحن و ایوانها و پشت بامها را پوشانیده بود آغاز سخن کرد. هنوز میرزا سید محمد لب به سخن نگشوده بود که صدای ناله و فریاد جماعت بلند شد و سیل اشک از دیدگان جاری گشت. فرزند شهید سعید که در آن لحظه یک قیافه روحانی پیدا کرده بود چنین گفت در مقابل آنچه خداوند مقدر فرموده باید تسلیم بود رضا به‌رضای الله و تسلیماً له امره، مرحوم بهیجانی در راه خدمت به خلق خدا آخرین مرحله را پیموده و به درجه رفیع شهادت نایل شد من از شما تقاضا دارم متانت و خونسردی را پیشه خود قرار بدهید و از انقلاب و کشمکش خودداری کنید و از انتقام‌جویی بپرهیزید و پی کسب و کار خود بروید و مجازات قاتلین را به‌خداوند واگذار کنید. این بود ملخص بیانات آقا میرزا سید محمد بهیجانی.

ظن قوی اینست بلکه یقین بنظر می‌رسد که در آن روز تاریخی اگر ایمان به حق، بزرگی روح و گذشت مافوق قوه بشر و خونسردی و بردباری میرزا سید محمد بهیجانی نبود انقلاب خونینی در تهران بوجود می‌آمد و کار به خونریزی می‌کشید و کسانی که برای انتقام از مخالفین خود در کمین بودند بدستگیری جماعت متأثر و غضبناک دست به اقداماتی می‌زدند که عاقبت آن را کسی نمی‌توانست پیش بینی کند.

با وجود این دو روز بازارها بسته بود و مردم دست از کسب و کار کشیده در بساجد و تکایا به سوگواری پرداختند و مجالس متعدد ترحیم برپا کردند و برای شهادت آن روحانی عظیم‌الشان و پیشوای مشروطیت تعزیه‌داری نمودند.

اگرچه در آن ایام قاتلین شهید سعید شناخته نشدند ولی پس از چندی معلوم شد که سه نفر از مجاهدین دسته حیدر عمواغلی بنام رجب، حسین‌لله، علی‌اصغر، این جنایت فجیع را مرتکب شده‌اند ولی خون روحانی بی‌گناه‌گریبان آنها را گرفت و رجب در تبریز کشته شد و حسین‌لله در واقعه کمیته مجازات بدار آویخته شد و علی‌اصغر که در ژاندارمری وارد شده بود بواسطه خیانت دیگری که مرتکب شده بود محکوم و تیر-باران گردید.

در آن روزها اشخاصی را محرك قتل مرحوم بهبهانی می خواندند ولی بطور تحقیق تا این تاریخ محرك حقیقی معلوم نشده و آنچه گفته می شد حدس و یا اتهام بوده و کوچکترین مدرک و سندی راجع به مجرم بودن شخص یا جمعیتی در دست نیست، دلیل و برهانی که افراد، پایه اتهام خود را در روی آن استوار کرده بودند اینست که قاتلین از مجاهدین دسته حیدر عمواعلی بودند و حیدر عمواعلی از سران حزب دمکرات بود پس در نتیجه حزب دمکرات و یا رهبر و لیدر آنها محرك قتل مرحوم بهبهانی بوده است. حزب اعتدال، روحانیون، رجال مستبد و ارتجاعی که از توسعه حزب دمکرات بی نهایت آشفته خاطر و نگران بودند و یقین داشتند که اگر روزی این حزب تندرو و انقلابی نیرومند بشود ستاره اقبال آنان افول خواهد کرد و همه چیز آنها بخطر خواهد افتاد دائماً برای تخریب دمکراتها کوشش و تلاش می کردند و از پیش آمد تأثرآور قتل فجیع مرحوم بهبهانی استفاده کردند و دمکراتها را محرك و موجب و عامل آن اعلام داشتند و چون تقی زاده رهبر حزب و لیدر پارلمانی آن جماعت بود و در آن زمان مقام مهمی احراز کرده و در حکم پرچم و یا مظهر حزب شناخته شده بود به امید آنکه اگر او از میان برود حزب متلاشی خواهد شد هدف تهمت قرار دادند و علناً او را محرك قتل مرحوم بهبهانی اعلام داشتند و برای انحلال حزب و از میان برداشتن رهبر آن به حربه تکفیر متوسل شدند و تکفیر تقی زاده را از مقام روحانیت نجف درخواست نمودند و حتی شهرت دادند که آخوند ملا کاظم حکمی سببی بر تکفیر تقی زاده صادر نموده است ولی عقل و کیاست مرحوم آخوند و خیرخواهی و مصلحت اندیشی مؤتمن الملک رئیس مجلس و تلگرافات و نامه هایی که میان رئیس مجلس و آخوند ملا کاظم مبادله شد تیر مخالفین به سنگ خورد و پس از گفتگو و بحث بسیار زعمای قوم برای فرو نشاندن خشم و کینه مخالفین و خاموش کردن آتشی که در حال اشتعال بود و حفظ جان تقی زاده همچو صلاح دانستند که لیدر حزب دمکرات برای مدتی ایران را ترک کند و به یکی از کشورهای خارج مسافرت نماید.

ولی برخلاف تصور دشمنان دمکراتها با مسافرت تقی زاده، حزب دمکرات و فراکسیون پارلمانی آن از میان نرفت و با سرسختی مبارزه را تعقیب نمود. ناگفته نگذارم که در آن موقع سردار ملی و سالار ملی و سردار رحیمی و ضرغام السلطنه بختیاری و جماعتی که با آنها همراه بودند در حمله به دمکراتها شرکت جستند و برای ویرانی آن جماعت و سقوط تقی زاده چیزی فروگذار نکردند، کسانی که پس از شهادت مرحوم بهبهانی با قاتلین آن مرحوم آشنا بودند و از راه کنجکاوای مایل بودند بدانند که چه کسی محرك آنها در آن قتل فجیع بوده نقل می کنند که با وجود اینکه قاتلین جنایت عظیمی را که مرتکب شده بودند انکار نمی کردند و حتی با پیشرمی و بیرحمی شرح واقعه را نقل می کردند هرگز اسمی از زعمای حزب دمکرات مخصوصاً



تقی زاده لیدر آنها نبردند و حتی مکرر گفته بودند که با تقی زاده آشنایی و آمد و شدی نداشته اند و هیچوقت تماس با او پیدا نکرد بودند.

اعتدالیون و طرفداران بهبهانی به انتقام خون آن مرحوم برآن شدند که چند نفر از رؤسای متنفذ دسکراتها از آن جمله تقی زاده، میرزا علی محمد خان، حیدر عموغلی و حسینقلیخان نواب را از میان بردارند و برای عملی کردن این منظور عده ای از مجاهدین قفقازی را که از دسته سردار محیی بودند مأمور نمودند.

### شهادت میرزا علیمحمدخان تربیت و میرزا عبدالرزاق خان

چون تقی زاده در آن ایام کمتر آمد و شد می کرد و کاملاً مراقب خود بود و عده ای هم مسلح حفاظت و پاسبانی او را عهده دار شده بودند به او دست نیافتند ولی در یکی از همان ایام مجاهدین مذکور با حیدر عموغلی در خیابان چراغ گاز روبرو شدند و به طرف او حمله بردند ولی از حسن اتفاق خانه ضیاء السلطان در همان نزدیکی بود و حیدرخان توانست با چابکی خود را در آن خانه پندازد و از چنگ حمله کنندگان نجات یابد. یکی از شبها که حیدرخان مهمان مدیرالصنایع بود و با چند نفر از رفقاییش که همگی با موزر مسلح بودند به طرف خانه میزبان می رفتند جمعی که در کمین او بودند از کمین گاه بیرون آمده و به طرف او حمله بردند و چند تیر هم میان طرفین رد و بدل شد ولی باز به حیدرخان آسیبی نرسید و جان بسلامت بدر برد میرزا علی محمد خان تربیت که به شجاعت و پاکدامنی خود اعتماد داشت و بی پروا و بدون مستحفظ در شهر حرکت می کرد نهم مرداد نیم ساعت از شب گذشته که هنوز هوا کاملاً تاریک نشده بود با میرزا عبدالرزاق خان برای انجام کاری درشکه نشسته به طرف لاله زار روانه شدند در چهارراه مخبرالدوله مورد حمله عده ای از مجاهدین دسته معزالسلطان سردار محیی قرار گرفتند و هر دو نفر کشته شدند.

حقاً باید اعتراف کرد که کشته شدن میرزا علی محمد خان که در شجاعت و پاکدامنی و متانت در میان مجاهدین بی نظیر بود فقدان بزرگی بود که موجب تأسف همه آزادیخواهان حتی دشمنان دسکراتها گردید و مملکت را از داشتن فرزندی رشید و لایق بی نصیب کرد.

خوانندگان این تاریخ بیاد دارند که موقرالسلطنه پسر ناظم السلطنه برادرزاده علاءالدوله و داماد مظفرالدین شاه بواسطه جاسوسی که در دربار کرده بود به امر مظفرالدین شاه چوب خورد و از دربار رانده شد.

### موقرالسلطنه

پس از آنکه محمدعلیشاه به سلطنت رسید چون موقرالسلطنه در بیرحمی و خُبث

طینت دست کمی از محمدعلیشاه نداشت از معتمدین و محارم او گشت و مأسور قتل اتابک گردید پس از توپ بستن مجلس و دوره اقتدار محمدعلیشاه بهمدستی یاصنیع- حضرت و سید کمال و مفاخرالملک و شیخ محمود و راسینی از هر نوع اذیت و آزار نسبت به مشروطه خواهان کوتاهی نکرد و پس از فتح تهران در سفارت روس پناهنده شد و همراه محمدعلیشاه به خارج ایران تبعید گردید.

پس از چندماه بدون سابقه و انتظار برخلاف نص صریح پُرُنکل منعقدہ میان دولت ایران و شاه مخلوع و سفارتین روس و انگلیس که حاکی براین بود که کسانی که با محمدعلیشاه تبعید شده اند حق مراجعت به ایران را ندارند و در صورتی که بدون اجازه دولت ایران به ایران مراجعت کنند محکوم باعدام خواهند شد وارد ایران شد.

در آن زمان عده ای از کسانی که با محمدعلیشاه تبعید شده بودند، از جمله مجلل السلطان، به آذربایجان رفته بودند و در میان ایلات و عشایر برای اعاده سلطنت محمدعلیشاه زمینه جینی می کردند. برطبق اسناد و مدارکی که بدست دولت و مأسورین انتظامی افتاد مسلم شد که موقرالسلطنه به امر محمدعلیشاه برای تهیه زمینه مراجعت او به ایران آمده و با مستبدینی که در سفارت روس پناهنده بودند و شب و روز برای باز گردانیدن شاه مخلوع تلاش می نمودند، همدست و هم پیمان می باشد.

موقرالسلطنه از طرف نظمیہ دستگیر و برای محاکمه به مقامات قضایی تحویل داده شد.

برخلاف معمول محاکمه و مجازات موقرالسلطنه با سرعت غیر منتظره انجام یافت و علت این بود که دولت‌ها می ترسیدند که روسها مداخله کرده و آزادی او را تقاضا کنند علت دیگر این بود رجال مهم آن زمان اکثرشان از دوستان میرزا علی اصغر خان اتابک بودند مخصوصاً سردار اسعد که علاقه مخصوصی به خانواده اتابک داشت و یقین داشتند که اتابک بدست موقرالسلطنه کشته شده و او را قاتل اتابک می دانستند.

موقرالسلطنه در عدلیه نتوانست از خود دفاع کند و در مقابل مدارک قطعی که در دست بود جان خود را نجات بدهد و محکوم به اعدام شد.

موقرالسلطنه در مدافعاتی که از خود کرده گفته بود علت مراجعت من به ایران خست محمدعلیشاه بود و او بقدر کافی که بتوانم در اروپا زندگانی کنم به من کمک نمی کرد و از حیث معاش در مضیقه بودم.

از طرف وزیر داخله، شکرالله خان معتمد خاقان حاکم تهران مأسور اجرای حکم محکمه شد. دار بلندی در میدان توپخانه پیا گردید و موقرالسلطنه را در میان هزارها نفر جمعیت که چون مور و ملخ سطح میدان و پشت بامها را پوشانیده بود به پای دار آوردند و طناب دار را به گردنش انداختند و بالا کشیدند اما با بواسطه وزن محکوم و یا بواسطه پوسیدگی طناب، طناب دار پاره شد و محکوم به زمین افتاد ولی با عجله از

جا برخاست و می‌خواست خود را میان جمعیت انداخته فرار کند اما دور او را گرفتند و یکنفر مجاهد با ته‌تفنگ ضربتی به‌سر او زد که خون جاری شد و همه مردم از این رفتار وحشیانه مجاهد مذکور اظهار تنفر نمودند. پس از آنکه طناب را استوار نمودند مجدداً محکوم را در میان هلهله شادی و کف زدن مردم به‌دار کشیدند.

از دیر زمانی عوامل ملی دست بدست هم داده و برای سقوط  
تزلزل و سقوط  
کابینه سپهدار  
سردار اسعد که در آن زمان مقتدرترین رجال مشروطه بود و  
حُلقاً و حلقاً با سپهدار تفاوت بسیار داشت و باطناً سایل به  
شرکت در هیأت دولت و کشیدن بار مسئولیت نبود و از تندى و کم‌خلقى و کارهای  
بی‌رویه سپهدار بغایت ناراضی بود به‌دسکراتها که همیشه طالب دوستی او بودند  
نزدیک شد و بدست‌یاری آنها موجبات سقوط دولت را فراهم نمود.

فراکسیون پارلمانی حزب دسکرات که از مردمان جسور و شجاع و ناطقین زبر  
دست چون تقی‌زاده، شیخ محمد خیابانی، نوبری تشکیل یافته بود در اکثر جلسات  
علنی مجلس با نطقهای آتشین از دولت سپهدار انتقاد می‌کردند و او را ناتوان برای  
رئاسداری کشور و پیروی از اصول دسکراسی جلوه می‌دادند.

علاءالسلطنه وزیر خارجه کابینه راجع به توقف قشون روس در ایران مورد  
استیضاح مجلس قرار گرفت و وکلا به‌او رأی عدم اعتماد دادند و از کار برکنار شد.  
در میان رئیس‌الوزرا و وزرا هم‌آهنگی و حُسن تفاهم نبود و پیش از همه مرحوم  
صنیع‌الدوله و وثوق‌الدوله از طرز کار و رفتار سپهدار دل‌تنگ و ناراضی بودند و در جلسات  
هیأت دولت با هم مشاجره داشتند.

عصبانیت مردم از عدم امنیت و قتل بهبهانی و میرزا علی‌محمدخان و خودسری  
مجاهدین بیش از پیش آتش مخالفت را با دولت مشتعل می‌نمود و خالی بودن خزانه  
دستگاه دولت را بکلی فلج کرده بود، عدم موفقیت دولت به تشکیل یک قشون منظم و  
دارای انضباط روزبروز از اهمیت و نیروی معنوی دولتی که با آن قدرت سرکار آمد  
می‌کاست و بالاتر از همه اشکال تراشی روسها و مداخله آنها در امور داخلی بنام  
حفظ مصالح اتباع و وابستگانشان و شکایت و تهدید روزافزون آنان از وضع مجاهدین  
و هرج و مرج بیش از پیش دولت را دچار اضطراب و نگرانی و ضعف نموده بود.  
در نتیجه بواسطه عللی که در بالا نوشته روزبروز از نیروی ناپینه لاسته شد و  
آثار تزلزل در ارکان دولت آشکار گردید تا به سقوط آن منتهی شد.

برای حفظ حیثیت سپهدار و سردار اسعد زعمای مشروطه همچو مصلحت دانستند  
که آنها با رضایت خود از کارکنار جوبی بکنند و استعفا بدهند و به‌عضویت مجلس